شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۴شنبه

سال هفدهم
۲۰ خرداد ۱۴۰۵
۲۴ ذی‌الحجه ۱۴۴۷
شماره ۴۷۸۰

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

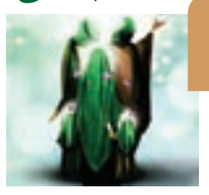
- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
- صاحب امتیاز شهرداری مشهد
- مدیرمسئول سید میثم موسوی‌مهر
- سردبیر سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
- دفتر مرکزی ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸۱-۵
- نمابر ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
- روابط عمومی ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
- شماره پیامک ۳۰۰۰۷۲۸۹

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۳۱:۰۲	غروب آفتاب ۱۸:۴۸:۳۲	اذان مغرب ۱۹:۰۹:۵۰	
نیمه شب شرعی ۲۲:۳۷:۲۰	اذان صبح فردا ۰۲:۲۶:۰۹	طلوع آفتاب فردا ۰۴:۱۳:۳۲	

تقویم تاریخ

۲۰ خرداد



۲۴ ذی‌الحجه **روز مباهله** پیامبر اسلام(ص) با مسیحیان نجران است. در این روز که روز نزول آیه «تطهیر» نیز هست، خداوند بر ارزش‌ها و فضیلت‌های اهل بیت(ع) (اصحاب کسا) و جایگاه ایشان تأکید کرده است.



۲۰ خرداد سالروز درگذشت **آیت‌ا... سیدیونس اردبیلی** است که سال ۱۳۳۷ درگذشت. او مجتهد شیعه و از روحانیان مقیم مشهد و تأثیرگذار در واقعه مسجد گوهرشاد بود که جلسات مبارزات در منزلش برگزار می‌شد.



۲۰ خرداد هم زمان است با سالروز آسمانی شدن **آیت‌ا... سید محمدرضا سعیدی**، مبارز انقلابی علیه رژیم پهلوی. او نخستین روحانی مشهدی است که در سال ۱۳۴۹ زیر شکنجه ساواک به شهادت رسید.

صد شب، صد عکس













عکس: شهرآرا

قاب‌هایی ماندگار از بعثت مردم مشهد که با گذشت بیش از ۳ ماه همچنان میدان‌دار هستند

۱۰۰ شب لبیک یا امام

دیری نپایید که پس از آغاز جنگ تحمیلی سوم حضور حماسی مردم غیور کشورمان در خیابان‌ها قوت گرفت؛ حضوری که در اقصی نقاط کشورمان، در همه شهرهای ایرانمان، همچنان پرشور و پابرجاست. در صد شب گذشته که آغوش همدلی و یک صدایی مردم در جای جای خیابان‌های مشهد، با پرچم سه‌رنگ کشورمان، به روی هم باز بود، قاب‌های متفاوت بسیاری توسط عکاسان به ثبت رسید؛ از پرچم و کودک و کالسکه گرفته تا تصاویر رهبر معظم انقلاب و زن و مرد و پیر و جوان با دغدغه مشترک «وطن».

هرچند گزارش تصویری «صد شب، صد عکس» تنها گوشه‌ای از حضور حماسی مردم مشهد در خیابان است، هرکدام از قاب‌ها صدها سخن برای گفتن دارد و یک عشق که آن ایران ماست.

برای مشاهده گزارش تصویری کد را اسکن کنید.

حدیث

امام رضا(ع):

تبریک بر پاداشی که می‌آید، سزاوارتر از تسلیت بر مصیبت آمده است.

نزهة الناظر: ۱۲۹/ ۱۷

خون و القلم

ما را چرا نمی کشی ای داغ مهربان



حامد عسکری
شاعر و نویسنده

بوی نم خاک می‌آید، از همان جنس غباری که روی شیشه ویترین کتاب فروشی های کهنه حوالی انقلاب می نشیند. هوا دزد است، گاهی ابری، گاهی آفتابی، گاهی بارانی ... بلاتکلیف است. مثل خودم که دوروز رنگی می پوشم بعد سر دکمه آخر می‌گویم هنوز دفنش نکرده ایم، بعد دوباره مشکی، بلاتکلیفم، مثل آسمان، انگار آسمان هم خودش را برای یک دست شدن با این همه سیاهی آماده می‌کند. آن سیاهی زلال، سیاهی روشن، دست هایم را به هم می مالم؛ سرد نیست، اما انگار نفس هایم توی قفسه سینه، دارند برای یک سفر طولانی آماده می شوند. حامد! ببین این بار دیگر نمی شود به روزمرگی ها باج داد. بزن زیر میز روزمرگی. چشم به هم بزنی محرم نزدیک است و تو هنوز در میان همین دیوارهای آجری شهر، وسط جلسات مزخرف کاری بی فایده دین و دنیا، داری با سایه های خودت می جنگی.

توفیق زیارت، چیزی نیست که با چرتکه عقل جور دربیاید. روی میز عقل تشریح نمی شود وگرنه عقل می‌گوید با بلیت ۱۰تومانی نمی شود، اصلا بشود تونکن. هزار تا خرج واجب داری، ولی من دلم لک زده برای آن سوی مرزهای این سکوت، جایی که گنبد، مثل یک قطره طلای مذاب در ته فنجان آسمان شب نشسته. سال هاست که دلم را آنجا گرو گذاشته ام و هر سال که می‌گذرد، انگار فاصله بین من وآن صحن، بیشترکش می‌آید. هرچه ببینی اش دل تنگ تر می شوی. دلم می خواهد امسال، وقتی آن پیراهن مشکی عزیز را از بغچه قدیمی ته کمد در می‌آورم، نه فقط تن پوشی از الیاف مادی که لباسی از جنس آرامش به تن کنم. لباسی که بیرق مقدس ترین اندوه جهان است. می خواهم آن قدر سیاه بپوشم که خودم هم در تاریکی رواق ها گم شوم، طوری که دیگر هیچ‌کس مرا نشناسد، حتی خودم را. شنیده ام که همین روزها قرار است «او» بیاید. همان مرد مجاهد غریبی که رفتنش، دنیا را برای ما عوض کرد. می‌گویند می آورندش کنار همان خورشیدی که من سال هاست در حسرت یک دل سیر نگاه کردن به درهای بسته ضریحش هستم. این تقارن، چقدر به دلم می نشیند؛ انگار خسته از میدان نبرد، می آید تا برای همیشه در آغوش کسی آرام بگیرد که خودش هم سال ها در هجرت از خویش و غربت از لذت و آسودگی، طعم خون دل را چشیده است. من این وداع را نه از قاب تلویزیون که باید از نزدیک ببینم. با همین چشم ها فقط از پشت پرده اشک. با همین چشم های کم سویم ببینم. باید باشم تا بفهمم چطور می شود در راه حقیقت، جوری تاکرد که وقتی می روی، تمام کوچه پس کوچه های شهر، در نبودت، بوی غربت حسین(ع) بگیرند.

گاهی با خودم می‌گویم شاید این دیر شدن ها، این «نرسیدن ها»، همه اش یک بازی کودکانه است که او با من راه انداخته تا تشنه تر شوم. شاید می خواهد وقتی بالاخره پایم به صحن رسید، چنان با اشتیاق زانو بزنم که سنگ های کف حرم، تا ابد جای داغ پیشانی ام را در خاطر نگه دارند. می خواهم بیایم و در آن شلوغی تشییع، وقتی همه دارند برای مردی که حسین‌گونه پر کشید گریه می‌کنند، من گوشه دنجی پیدا کنم و فقط برای دل خودم، برای همه آن چیزهایی که در این سال ها نتوانستم بگویم، اشک بریزم.

خدایا! به حق همان دلی که امسال در عزای این مرد بزرگ خواهد سوخت، به من هم اجازه ورود بده. دلم نمی خواهد محرم امسال، عطر حرم را از راه دور استشمام کنم. می خواهم عطر عود و اسفند حرم، با بوی اشک تشییع کنندگان درآمیزد و من، میان آن همه آدم، فقط یک نقطه باشم؛ نقطه ای که بالاخره به مرکز پرگارش رسیده است.

دیگر نمی خواهم از دور دلتنگی کنم. می خواهم بیایم و پیراهن سیاهم را زیر سایه گنبد، در هوای همان شهری که حالا میزبان یک قهرمان آسمانی است، به تن کنم. می خواهم آنجا، در سکوت بعد از تشییع، وقت نماز مغرب، وقتی که چراغ های حرم یکی یکی روشن می شوند، آرام در گوش آقا بگویم: دیر آمدم، اما آمدم.

همین کافی است؛ همین که بدانم آنجا، در حریم امن او، یک نفر که در راه حق، جانش را کف دستش گرفته بود، حالا برای همیشه خوابیده است. این امید، مثل یک چراغ کوچک در این شب های تاریک، راه را برایم روشن کرده. باید برسم. باید این بار، طلسم این دوری همیشگی را بشکنم.

روز واقعه

آرامش قبل از طوفان



نوشته آزاده چشمه سنگی



عکس: محمدحسن صلواتی‌شهرآرا

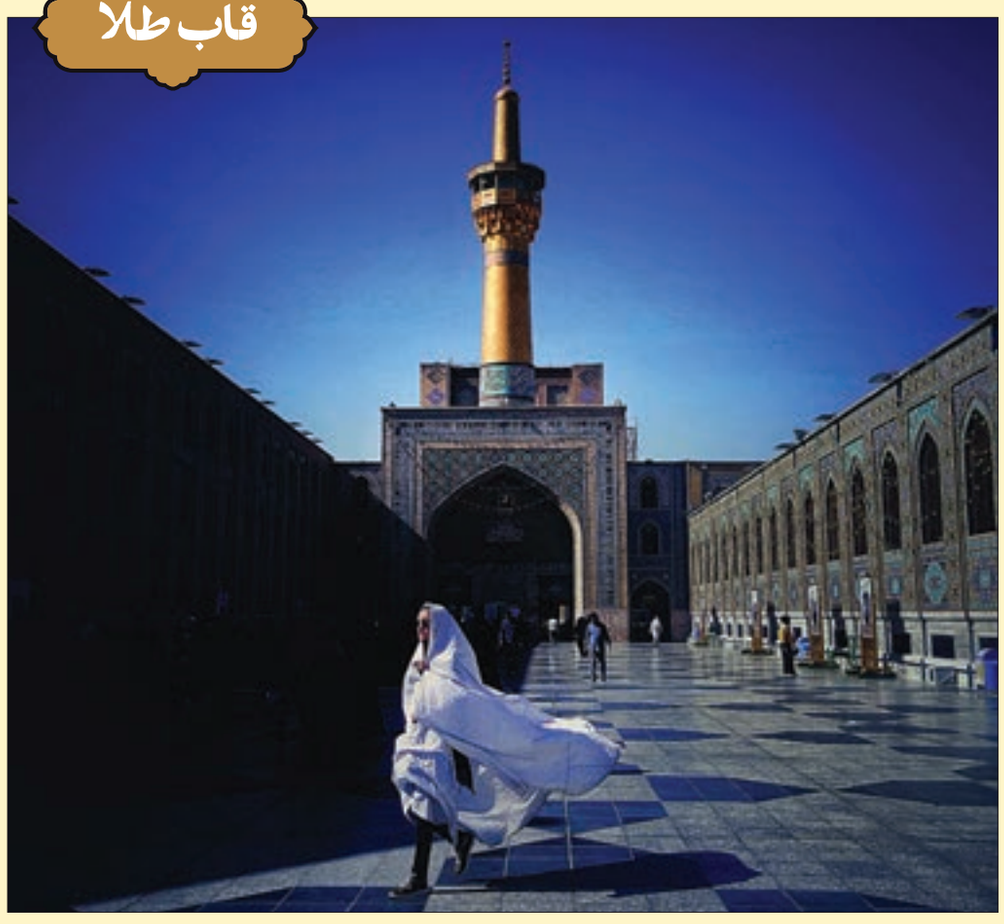
هنوز خبری از کتیبه های سیاه بلند بالا نیست. هنوز خادم ها از بالای نیم طبقه ها، آن پارچه های سنگین عزا را آویزان نکرده اند. هنوز ته مانده های شادی غدیر ازلای گل‌کاری های گوشه وکنار صحن ها، احساس می‌شود. هنوز بوی غم، هوای حرم را سنگین نکرده. راستش، هنوز کاروان حسین(ع) به کربلا نرسیده. هنوز آن قاصد گریزپا، خبر شهادت مسلم را به گوش حسین نرسانده است. کاروان دارد آهسته آهسته زیر تیغ آفتاب عراق به پیش می‌رود. مسافران، روی ناقه شترها نشسته اند واسب هایی محابا می تازند. این ها همه آرامش قبل از طوفان است. هفته دیگر مثل امروز کاروان حسین(ع) دیگر به خاک سرخ کرب و بلا رسیده. شترها زانو زده اند. خیمه ها برپا شده. اسب ها انگار صدای مبهم یک زمین لرزه دور را احساس می‌کنند. ما اما اینجا توی روزمرگی مان، اسیر معاش و گرفتاری و دوندگی، یک چشممان به اضطراب اخبار است و چشم دیگرمان به روزشمار تقویم. کم کم باید آن کتیبه های بزرگ را از انبارها بیرون کشید. باید پرچم سبز روی گنبد را با یک بیرق سیاه عوض کرد. ما خسته ایم. خسته تر از هرسال. چشم انتظارتر از هرسال. دلمان روضه توی صحن گوهرشاد می خواهد. دلمان آن التماس های آخر مجلس را می طلبد که هرکس برات کربلایش را از سلطان توس گدایی می‌کند. آن عجل لولیک فرج هایی که از دل های سوخته برمی خیزد. چیزی به تاختن اسب ها توی صحن و سرای رضوی باقی نمانده. روضه خوان ها امروز فرداست که هرشب، دست زائران را بگیرند و ببرند صحرای کربلا. ببرند حوالی فرات. ببرند پشت خیمه ها. ببرند به زیارت نخل و خون و خورشید. از چایخانه ها بوی چای عراقی بلند خواهد شد و از گعده های توی صحن انقلاب، آه دلتنگی به آسمان خواهد رسید. این همه بغض، این همه اشک های دربه در، این همه التهاب توی سینه ها، چند روز دیگر دسته جمعی توی هوای حرم در عزای صاحب محرم آرام می‌گیرد. دل ها از تمام آسمان های کلیر و امنیتی عبور می‌کنند، بی‌گذرنامه، بی دینار، بی خستگی. بعد می رسند به آنجایی که زمان متوقف شده است. کسی وسط آن خیابان بهشتی به روزهای تقویم فکر نمی‌کند. خبری از تیترهای اضطراب آور نیست. توی آن ثانیه های تخیل و تصور و نگاه، دست بر سینه، سلام بر لب و قلب، آرام است. آن قدر که دیگر کسی یادش نمی آید قدم هایش هنوز روی خاک مشهد است و نسیم از روی گنبد فیروزه های گوهرشاد به صورتش می زند.

قاب طلا

مثل کبوتری که به آشیانه بازگشته است



عکاس و نویسنده
حمید سلطان‌آبادیان



نور لطیف صبح، راه را برای زائران حرم روشن می‌کرد. انگار انوار طلایی خورشید هم، برای زیارت آمده بودند. صدای همهمه زائران و پرواز کبوترها و فواره های حوض، درهم گره خورده بود و تصویر کاشی های آبی و فیروزه ای و لاجوردی که در زیر بازی نور و سایه ها همچون دریایی شده بودند با موج هایی آرام، چشم های زن را نوازش می‌داد. انگار در این حرم، هر دیوار و هر نقش و نگاری، داستان هایی فراوان در دل خود دارند. زن، داستان کودکی اش و آرامشی را که همیشه در بین چادرِ مادربزرگش می یافت در همین تصویر ها جست وجو می‌کرد. از صحن جمهوری گذشت و به بست شیخ بهایی رسید. راه برایش آشنا بود اما دلش می خواست دوباره از کسی بپرسد. دوباره همان دخترکی شده بود که دست مادربزرگش را هیچ وقت رها نمی‌کرد و حالا انگار، مادربزرگ را در همه جای مسیری که به صحن گوهرشاد می رسید، می دید و دنبالش می‌کرد.

- ببخشید حاج آقا، مسیر رسیدن به صحن مسجد گوهرشاد از کدوم طرفه؟

پیرمرد خادم، مسیر را به زن نشان می دهد و می‌گوید: ببین دخترم، اینجا صحن غدیره، اگه از این مسیر مستقیم تشریف ببرید، به صحن جمهوری می رسید، بعدش بست شیخ بهایی، بعد هم ورودی صحن گوهرشاد روبه روی شماست. بااینکه سال هاست به حرم امام رضا(ع) نیامده است، اما انگار تمام این مسیر، تمام این اسم ها و همه صداهایی که به گوشش می‌رسد برایش آشناست. خاطرات کودکی و زمانی که با مادربزرگش به حرم می آمد در ذهنش زنده می‌شود. آن سال های خوب چقدر زود به خاطرات گذشته تبدیل شد و مادربزرگی که دیگر نبود تا بادستان گرم و مهربانش، دست او را بگیرد و به مکان همیشگیَ زیارتش ببرد.

به صحن مسجد گوهرشاد، جایی که مادربزرگ با آن چادرنماز سفید و زیبایش، روبه روی پنجره مشبک و طلایی می ایستاد و برای همه دعا می‌کرد.

صدای پیرمرد خادم، زن را از خاطرات کودکی اش بیرون کشید.

- یاد گرفتی دخترم؟

- بله حاج آقا، خیلی ممنونم، خدا خیرتون بده.

- التماس دعا دخترم، خیر پیش.

از دالان آخر که گذشت و به جایی که نور دوباره پیدا می شد رسید، نگاهش، مثل کبوتری که دوباره به آشیانه اش بازگشته، به روی گنبد طلایی نشست. ایستاد. بغضی سنگین راه گلویش را بسته بود و چشمانش به پنجره های مشبک طلایی، گره می خورد. مادربزرگش همان جای همیشگی ایستاده بود. با همان چادرنماز سفیدش، پشت به او و روبه سمت گنبد طلایی، دخترکی کوچک، کنارش ایستاده بود و دستان او را محکم گرفته بود. در یک لحظه، دخترک برگشت و به زن نگاه کرد. بغضی سنگین در گلویش شکست. نسیمی آرام در صحن گوهرشاد وزیدن گرفت. گل های روی چادرنماز آهسته تکان می خوردند و زنی تنها، گوشه ای از صحن گوهرشاد، ایستاده بود و آهسته اشک می ریخت.

عکس: سهند بادلی